

ه. ا. سایه

زندگی

چه فکر می کنی؟
 که بادبان شکسته زورق به گل نشسته ای ست زندگی؟
 در این خراب ریخته
 که رنگ عافیت ازو گریخته،
 به بن رسیده راه بسته ای ست زندگی؟

چه سهمناک بود سیل حادثه
 که همچو اژدها دهان گشود
 زمین و آسمان ز هم گسیخت
 ستاره خوشه خوشه ریخت
 و آفتاب در کبود دره های آب غرق شد.

هوا بد است
 تو با کدام باد می روی؟

چه ابر تیره ای گرفته سینه تو را
 که با هزار سال بارش شبانه روز هم
 دل تو وا نمی شود.

تو از هزاره های دور آمدی
 در این درازنای خون فشان
 به هر قدم نشان نقش پای توست
 در این درشتناک دیولاخ
 ز هر طرف طنین گام های ره گشای توست
 بلند و پست این گشاده دامگاه ننگ و نام
 به خون نوشته نامۀ وفای توست
 به گوش بیستون هنوز
 صدای تیشه های توست.

H. E. SAYEH

Life

translated by Chad Sweeney and Mojdeh Marashi

What do you think,
That life is a sail planted in mud?
Has the color of fate drained
From this ruin?
Life halted on a dead road?

A flood of accident
Opened its mouth like a dragon,
Cleaving the sky loose at the horizon.
Baskets and baskets of stars fell
And the sun drowned in purple valleys.

The weather is bad.
Which wind carries your thoughts?
Which cloud anchors your chest
That after a thousand years of torrential rain
Your heart does not come free?

Through millennia you rose
Up this throat, this blood tunnel,
An unbroken trail of footprints
Through this cave of devils where your steps
Echo discovery on all sides.

Between mountain and valley a borderless pasture
Where fame and disgrace sign in blood your faithful letter.
And your inspired chisel resonates in the ear
Of Bistoon Castle.

چه تازیانه ها که با تن تو تاب عشق آزمود
 چه دارها که از تو گشت سربلند
 زهی شکوه قامت بلند عشق
 که استوار ماند در هجوم هر گزند.

نگاه کن
 هنوز آن بلند دور،
 آن سپیده، آن شکوفه زار انفجار نور
 کهربای آرزوست
 سپیده ای که جان آدمی هماره در هوای اوست.

به بوی یک نفس در آن زلال دم زدن
 سزد اگر هزار بار
 بیفتی از نشیب راه و باز
 رو نهی بدان فراز.

چه فکر می کنی؟
 جهان چو آبگینه شکسته ای ست
 که سرو راست هم در او شکسته می نماید.
 چنان نشست کوه در کمین دره های این غروب تنگ
 که راه بسته می نماید.

زمان بی کرانه را
 تو با شمار گام عمر ما مسنچ
 به پای او دمی ست این درنگ درد و رنج.

به سان رود
 که در نشیب دره سر به سنگ میزند،
 رونده باش.
 امید هیچ معجزی ز مرده نیست،
 زنده باش.

تهران، اسفند ۱۳۷۰

Many lashes tested your body's will to love,
 And hanging ropes stretched your neck proud.
 How glorious the spine of love
 That stood tall against every abuse.

Look
 To that high place:
 Dawn—that blooming plain, that eruption of light
 Draws hope toward it
 That fire the human soul stretches toward.

For the scent of one breath in that transparency of breathing:
 It would be worth it to fall
 A thousand times from the hill-road and turn
 Again toward that height.

What do you think,
 The world is like a broken mirror
 Where even the cypress looks crooked to you?
 The way this mountain watches the valley
 Like a hunter in tumultuous dusk—
 To you the road is an avalanche.

Time stretches without coastlines—
 The steps of our lives can't measure it.
 This shelter from pain is only a moment.

As the river
 Strikes the rock slope of the canyon,
 Stay steady.
 The dead man has no hope for a miracle—
 Stay alive.

Tehran, winter 1370 (1992)